



پیغام عشق

قسمت صد و پنجاه و یکم





با عرض سلام خدمت استاد گرامی و همه دوستان

ابیاتی از مثنوی برنامه ۸۴۳

دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن موقوف آن جذبه مَباش

زانکه ترک کار چون نازی بُود

ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

اصل در کار خود شناسی و رهایی از من ذهنی و زنده شدن به زندگی، جذبه الهی است اما تو تلاش کن و در انتظار رسیدن آن جذبه مَباش، یعنی با فضاگشایی مرتب مرکزت را عدم کن و همانیدگی هایت را بشناس و بینداز. اصل بودن جذبه به این معنی نیست که ما دست روی دست بگذاریم و منتظر باشیم که جذبه الهی ما را آزاد کند، زیرا که رها کردن سعی و تلاش به منزله ناز کردن است و به امید جذبه نباید کار روی خودت را تعطیل کنی. انسان باید برای زنده شدن به زندگی سرا پا اشتیاق و طلب باشد و این امر سرلوحه کارهایش قرار گیرد و در این راه با علاقه، جد و جهد کند تا از جنس زندگی شود و جذبه الهی صورت گیرد.

مولانا در بیتهای مختلف ما را به سعی و تلاش دعوت می کند و این موضوعی ست که در جای جای مثنوی دیده می شود.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می طلب

آب می جو دایماً ای خشک لب

ای طالب تشنه کام تو در هر وضعیتی که هستی روی خودت کار کن و او را طلب کن.



هر که چیزی جُست بی شک یافت او

چون به جد اندر طلب بشتافت او



گاهی به اقتضای حکمت و مصلحت الهی، جذبه ای از بارگاه حضرت حق در می‌رسد و سالک را می‌رُبايد و با خود به مقام
اعلای قُرب و وصال می‌رساند و هر گاه عنایت و جذبه الهی بر دل سالکی رسد، این جذبه و عنایت هزاران مرتبه از سعی
و تلاش خود شخص مؤثرتر و غنی‌تر است، اما باید در هر حالی کوشا باشی و به بهانه جذبه، دست از سعی و طلب بر
نداری.

بر گرفته از مثنوی به قلم استاد کریم زمانی

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴

همچو چه کن خاک می‌کن گر کسی

زین تن خاکی، که در آبی رسی

اگر واقعاً خواهان رها شدن از من ذهنی و همانیدگی‌ها و دستیابی به گنج درونت هستی باید مانند چاه کن مرتب زمین را
بکنی تا به آب برسی. کار ما هم تسلیم و فضاگشایی و آشتی با اتفاق این لحظه، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها،
صبر، درد هوشیارانه و همانیده نشدن با چیزهای جدید است.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵

گر رسد جذبه خدا، آب معین

چاه ناکنده بجوشد از زمین



اگر جذبه خدا برسد، این آب گوارا و روان بدون چاه کندن می جوشد.

در صورتیکه ما در خانواده عشقی بزرگ می شدیم و هر لحظه پدر و مادرمان ما را به عشق و زندگی ارتعاش می دادند، این جذبه به راحتی صورت می گرفت و بدون چاه کندن یعنی بدون درد و همانیدگی زیاد، چشمه شادی بی سبب و خرد زندگی از اعماق وجود ما می جوشید و به بالا می آمد، اما چون ما در خانواده عشقی نبودیم و مرکزمان مادی شده، باید روی خود کار کنیم تا مرکزمان کم کم از جنس زندگی شود و آن جذبه صورت گیرد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۶ و ۲۰۴۷

کار می کن تو، به گوش آن مباحث

اندک اندک خاک چه را می تراش

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید

هر که جدی کرد، در جدی رسید

هر کسی که کار کند و متعهد باشد و قانون جبران را انجام دهد و در این راه درد هوشیارانه بکشد و با صبر و شکر و پرهیز و فضاگشایی عمل کند، در این صورت بهره و نصیب می برد و گنج، خودش را به او نشان می دهد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۸ و ۲۰۴۹

گفت پیغمبر رکوع است و سجود

بر در حق، کوفتن حلقه وجود

حلقه آن در هر آن کو می زند

بهر او دولت سری بیرون کند



پیغمبر فرموده که رکوع و سجود بر در حضرت حق، کوبیدن حلقه وجود است.

هر بار که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و من ذهنی را خم می‌کنی و کوچک می‌کنی، این کار در خدا را زدن با حلقه وجود است.

کسیکه با تسلیم و فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه و لا کردن وجود موهومی خود، در خدا را می‌زند، حتما دولت و نیک بختی سرش را بیرون می‌کند و عدم خودش را به او نشان می‌دهد.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱ و ۴۷۸۲

سایه حق بر سر بنده بُود

عاقبت جوینده یابنده بُود

گفت پیغمبر که چون کوبی دَری

عاقبت زان در برون آید سری

سایه خداوند همیشه بر سر بندگانش است و هر کس که دنبال جستن هر چیزی باشد عاقبت آن را خواهد یافت.

پیامبر فرموده: هر گاه دری را بزنی، عاقبت از آن در، سری بیرون می‌آید و به مراد می‌رسی.

اشاره به این حدیث است: مادام که در حال نمازی، در شاه جهان هستی را می‌کوبی و هر کس در شاه را کوبد، در به رویش گشوده شود.

منظور از « در حال نماز بودن » همان تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و حاضر و ناظر بودن بر افکار و اعمال خود است.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۳ تا ۴۷۸۵



چون نشینی بر سر کوی کسی

عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی می‌گنی هر روز خاک

عاقبت اندر رسی در آب پاک

جمله دانند این، اگر تو نگروی

هر چه می‌کاریش روزی بدروی

هر گاه بر سر کوی کسی بنشینی، سرانجام روی کسی را خواهی دید و اگر هر روز از چاهی، مقداری خاک برداری، سرانجام به آب زلال خواهی رسید.

یک قاعده بدیهی و مسلم وجود دارد که همه مردم بدان باور دارند، هر چند ممکن است تو بدان اعتقاد نداشته باشی و آن قاعده اینست: در زندگی "هر چه بکاری" عاقبت همان را درو خواهی کرد.

گوهر حضور و خدایی ما آنقدر ارزشمند و گرانبهاست که بدین آسانی به کسی داده نمی‌شود و خداوند این گوهر را نصیب کسانی می‌کند که واقعاً طالب باشند و در این راه نا امید نشوند.

هر بار که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم و به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم داریم حلقه در خدا را می‌کوبیم. هر بار که قانون جبران را رعایت می‌کنیم، داریم در خدا را می‌کوبیم.

هر بار که اشعار مولانا را تکرار می‌کنیم داریم در خدا را می‌کوبیم.

هر بار که به برنامه گنج حضور گوش می‌کنیم، هر بار که پیغام معنوی می‌دهیم، هر بار که پرهیز می‌کنیم از وسوسه‌های من ذهنی، از غیبت، از دروغ، از واکنش...



داریم حلقه در خداوند را می‌کوبیم و از چاه تن خاک بر می‌داریم.

زمانیکه خداوند این اشتیاق و طلب و تسلیم نشدن ما در برابر وسوسه های من ذهنی و نا امیدیهایی او را ببیند، مطمئناً آن جذبه صورت می‌گیرد و در بارگاه الهی به روی ما باز می‌شود.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۸ و ۴۸۰۹

در شکست پای حق بخشد پری

هم ز قعر چاه بگشاید دری

تو مبین که بر درختی یا به چاه

تو مرا بین که منم مفتاح راه

در مسیر سعی و تلاش اگر پای کسی هم شکسته شود، خداوند به جای آن بال و پری به تو می‌دهد و حتی در قعر چاه نیز دری می‌گشاید.

ای بنده، تو به این نگاه نکن که روی درخت و یا درون چاهی هستی، تو به من نگاه کن که کلید درهای بسته و گشاینده راههای ناهموار هستم. یعنی فکر نکن که با این همه درد و همانیدگی چگونه می‌توانم از این چاه ذهن خلاص شوم، زیرا که خداوند ناجی توست و تو با عدم کردن مرکزت می‌توانی به کمک او دست پیدا کنی.

با سپاس فراوان

پروین از استان مرکزی





به نام هستی بخش عالم

نگاه به خود

مدتی است که مثلث هوشیاری جسمی که اضلاع آن مقاومت، قضاوت و همانش هستند را به دنبال هر اتفاقی در بیرون و یا در ذهن در پیش چشمم قرار می‌دهم تا بتوانم ذهن موش صفتم را به تله بیندازم و بفهمم چگونه من ذهنی من راه تبدیل شدن من را می‌زند. البته نمی‌خواهم پیشرفتم را با ذهن بسنجم، فقط این را می‌دانم که دارم، تغییر می‌کنم.

مولانا، غزل ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

هر لحظه می‌دانم که خداوند بر روی من کار جدیدی انجام می‌دهد و من را در جهت رهایی از ذهن کمک می‌کند، اما من گاهی با جدی گرفتن خصوصیات شرطی شده ذهن راه پیشرفت خودم را می‌زنم.

به طور متوالی سوالاتی در هوشیاری من شکل می‌گیرد.

آیا ذهن من ساکت است؟

خدا را شاکر هستم که توان این قدرت بسیار ارزنده یعنی مشاهده ذهن را پیدا کرده‌ام. هر لحظه که ذهن را مشاهده می‌کنم از خودم این سوالات را می‌کنم:

۱- آیا ذهنم آرام است؟

۲- چه فکر یا فکریایی الان در ذهن من خود را پر رنگ کرده‌اند؟

۳- ذهن من چه واکنشی به این فکرها نشان می‌دهد؟



- ۴- آیا من از این افکار در حال پذیرایی هستم یا مرکزم دچار آشوب شده است و پریدن افکار من را گیج کرده‌اند؟
- ۵- اگر مرکزم دچار آشوب شده است یعنی من با چیزی مربوط به آن فکر همانیده هستم. آیا می‌توانم پیغام فکر را بگیرم؟

ذهن من خیلی ترسو و عجول بود. با کار روی خودم توسط برنامه گنج حضور و راهنمایی های آقای شهبازی توانسته‌ام این ترس را تا حد زیادی کنترل کنم و آن را کاهش بدهم، اما هنوز کاملا از بین نرفته است. به یاد می‌آورم که قبل از آشنایی با این برنامه زمانی که با چالش‌ها مواجه می‌شدم، افکار پی در پی در ذهن من هجوم می‌آوردند که همانند ابری سیاه با باران افکار منفی هوشیاری من را می‌بلعیدند و مرکزم را دچار آشوب می‌کردند.

دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲

تا جان ز فکرت بگذرد وین پرده‌ها را بر دَرَد

زیرا که فکرت جان خورد جان را کند هر لحظه کم

اما الان من در این امواج منفی و خون آلود قاطی نمی‌شوم، بلکه هوشیاری‌ام این اتفاقات را در ذهنم مشاهده می‌کند. نکته اینجاست که من قبلا از این آشوب ذهنم خیلی می‌ترسیدم و تند و تند فکر و عمل می‌کردم اما الان سکون و سکوت را در هوشیاری‌ام مشاهده می‌کنم هر چند که ذهنم کاملا آرام نمی‌شود. این آرام نشدن ذهن به طور کامل نشانه این است که من بی قید و شرط اتفاقات را نمی‌پذیرم. برخلاف اینکه من در هوشیاری‌ام نگه داشته‌ام که باید موقع آمدن قضا چه به صورت فکر و چه به صورت اتفاق بیرونی کاملا تسلیم باشم اما ذهنم را می‌بینم که دوباره می‌ترسد و می‌ترساند و دائما به من می‌گوید این دفعه با دفعات قبل فرق دارد این دفعه اتفاقی را که من پیش بینی می‌کنم، درست است. قبلا در گفتگویش شرکت می‌کردم اما الان از تمام این افکار پذیرایی می‌کنم و می‌فهمم که قضا دوست من است و این افکار و اتفاقات همانیدگی‌ها را به من نشان می‌دهند و در واقع همانیدگی‌های من را نشانه گرفته‌اند نه من را.



دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳

هر که مستوحش بود پر غصه جان

کرده باشد با دغایی اقتران

هر کسی که می‌ترسد و جانش پر از غصه است با مکار و حيله گری قران کرده است، چه دغای بیرونی و چه دغای درونی که من ذهنی ماست.

دفتر ششم، بیت ۱۴۱۴

صبر اگر کردی و الف با وفا

از فراق او نخوردی این قفا

حالا که من نمی‌توانم کاملاً دستور انصتوا به ذهنم بدهم و تردید گاهی پیش می‌آید پس حق به گوش من معما خوانده و من آن معما که همین ذهن من است را باید با کمک زندگی و صبر و کار روی خودم رمزگشایی کنم و بالاخره زمانی می‌رسد که موفق می‌شوم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۶

در تردّد هر که او آشفته است

حق به گوش او معما گفته است

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۷

تا کند محبوسش اندر دو گمان

کأن کنم کو گفت؟ یا خود ضدّ آن؟



آیا من مقاومت و قضاوت دارم؟

فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه یعنی صفر کردن مقاومت و قضاوت در خصوص هر اتفاقی در درون من یا در بیرون. وقتی ذهنم کاملاً خاموش نمی‌شود یعنی دارد مقاومت و قضاوت می‌کند، علی‌رغم اینکه من در هوشیاری‌ام سپرده‌ام که فضاگشایی یعنی پذیرش بی قید و شرط اتفاق لحظه، و فضاگشایی و تسلیم یک عمل فعال و پویا است یعنی ذهن می‌خواهد با ایجاد فکرهای شرطی شده و ترسناک فضا را ببندد اما من به ذهن نمی‌روم یا ذهن نمی‌تواند من را به سمت خودش بکشاند، اما ذهنم در مواردی موفق می‌شود که من را به سمت خودش بکشاند و فضا را ببندد و زمانی هم که من با پذیرش ذهنی روبرو می‌شوم، می‌فهمم که چاره‌ای نداشته و یا دارد مظلوم‌نمایی می‌کند یعنی من کاملاً می‌فهمم که فضاگشایی ذهنی یعنی نوعی مقاومت در برابر اتفاق لحظه نه پذیرش آن. چون وقتی ذهنم آن اتفاق را می‌پذیرد توقع و ادعا پیش می‌آورد یا به دلیل ترس از بوجود آمدن رنجش در افراد دیگر آن را می‌پذیرد اما مرکز آرام نیست، که این خود نوعی ستیزه است که از مرکز جسمی نشات می‌گیرد، چون در مرکز عدم ما توقع و ادعا نداریم. گاهی هم من را وادار به سکوت می‌کند تا از قضاوت شدن خودش توسط دیگران جلوگیری کند.

من آدم مقاوم و سخت‌گیری بخصوص در مورد خودم بودم، در عین حال خیلی مراقب بودم که من ذهنی‌ام که هویت دروغینی برای من ساخته بود، خدشه دار نشود. یادم می‌آید در مقابل هر تغییری که ذهن من آن را نمی‌پذیرفت، درونم آشوب می‌شد و افکار رهایی نمی‌کردند. اما حالا خیلی سریع مقاومت و قضاوت‌م را می‌بینم، اکثر اوقات در همان لحظه می‌فهمم و سکوت می‌کنم و می‌فهمم که دارم از طریق همانیدگی‌ها می‌بینم، سریع به لحظه می‌آیم و از خدا عذر خواهی می‌کنم. حتی در شبها هم مراقب هستم چون گاهی هوشیاری‌ام من را از خواب بیدار می‌کند و متوجه می‌شوم که دندانهایم را بهم فشار می‌دادم. یکی از علایم مقاومت در من کلافه بودن هست که سبب می‌شود من در لحظه قرار نگیرم.

این کلافه بودن به خاطر بی‌حوصلگی من ذهنی‌ام بوجود می‌آید که گاهی نمی‌توانم کنترلش کنم. علامت دیگر مقاومت



من، آشوب مرکزم همراه با حبس تنفس هست که به دنبال مادی شدن مرکزم ایجاد می‌شود. ذهن با زدن عینک‌هایی که همه آنها از همانیدگی‌های من می‌آید، من را گیج می‌کند و یادم می‌رود که باید بپذیرم، باید تسلیم شوم و حتی اشعار را برای مدتی کوتاه به یاد نمی‌آورم تا تکرار کنم. الان که دارم این مطالب را می‌نویسم مورد ناسزای ذهنم قرار گرفته‌ام.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴

می‌شنیدم فحش و خر می‌راندم

رب یسر زیر لب می‌خواندم

همیشه قبل هر مقاومتی، قضاوتی هست. چون اگر قضاوت نباشد، اون موقع ذهن خاموش می‌شود. گاهی ذهنم را می‌بینم که نگاهی متفاوت به آدم‌ها دارد و مقایسه می‌کند. در این مقایسه حتی گاهی مقایسه معنوی من هم پیش می‌آید. گاهی خوشحال و گاهی ناراحت می‌شود.

دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵

گه خوش و گاه ناخوش، چون خلیل اندر آتش

هم شه و هم گداوش، چون براهیم ادهم

سعی می‌کنم هر لحظه قضاوت و مقاومت خودم را ببینم و حین مشاهده ذهنم این سوالات برایم پیش می‌آید:

۱- آیا من با وضعیتی که این لحظه قضا برای من ساخته، خوشنود هستم؟

۲- آیا در روبرو شدن با افراد مختلف براساس زبان و موقعیت اجتماعی و وضعیت ظاهری، من رفتار متفاوتی نشان

می‌دهم؟



۳- آیا در موارد اتفاقاتی که چه در ذهن به وقوع می‌پیوندد و چه در جهان بیرون اتفاق می‌افتد به من حس خشم، رنجش، عصبانیت، استرس، نگرانی دست می‌دهد؟

۴- آیا من توانایی فضاگشایی در این لحظه در مقابل رفتار و اعمال و صحبت های دیگران را دارم؟ اگر ساکت هستم این سکوت با عدم شدن مرکز هست یا ذهن من در حال تیر انداختن به مرکز می‌باشد و وضعیت موجود را خوب و بد می‌کند و من فقط از روی شرم ذهن یا بی‌حوصلگی من ذهنی سکوت کرده‌ام؟
آیا مرکز من عدم است؟

مرکز عدم از پذیرش اتفاق لحظه بدون قید و شرط قبل از رفتن به ذهن بوجود می‌آید. در واقع عدم در من هست من تنیدن و بزرگ شدنش را درک می‌کنم اما این را هم درک می‌کنم که بعضی از همانیدگی‌ها کاملاً به حاشیه رانده نشده‌اند و در حال نقل و انتقال از مرکز به حاشیه هستند. بنابراین ذهن موفق می‌شود در مواقعی عینک آنها را به چشم من بزند.

دیوان شمس، غزل ۹۵۰

به هر کجا عدم آید وجود کم گردد

زهی عدم که چو آمد از او وجود افزود

به سالها بر بودم من از عدم هستی

عدم به یک نظر آن جمله را ز من بر بود

که وجود چو کاهست پیش باد عدم

کدام کوه که او را عدم چو که نر بود



چند صبحی بود که من ذهنی من می خواست عدم را بشناسد. در حالی که من آگاه هستم که عدم در من در حال تنیدن است و نیروی دیگری روی من کار می کند، چون من بسیار شکرگزار و آرام هستم اما قبلا نالان و پر توقع بودم. من بارها به خودم می گویم که من از جنس عدم هستم و من این جسم نیستم. من حس امنیت، هدایت و قدرت و عقلم را از همسر و فرزندانم، شغل و پولم نمی گیرم.

برای عدم کردن مرکز باید کار کنم، تلاش شبانه روزی می خواهد. من باید ناز زندگی را بکشم.

پیوسته آقای شهبازی مثلث تکرار و مداومت و تعهد را نشان می دهند. من متعهد هستم و هر روز با این برنامه روی خودم کار می کنم اما پیشرفتم کند بود. تصمیم گرفتم که ابیات و سخنان آقای شهبازی را به صورت کارتهایی تهیه کنم و همیشه بخصوص در محل کار با خودم داشته باشم و در هر فرصتی که پیش می آید آنها را به صورت ذکر تکرار کنم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش



مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

زانکه ترک کار چون نازی بود

ناز کی در خورد جانبازی بود؟

تکرار این ابیات، معانی را در جان من می‌فشاند و دیدم را راحتتر می‌توانم با برداشتن عینک‌های ناشی از همانیدگی‌ها نسبت به زندگی تغییر دهم.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۷

دست باز و پای باز و بند نی

نی موکل بر سرش، نی آهنی

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۸

از کدامین بند می‌جویی خلاص؟

وز کدامین بند می‌جویی مناص؟

هر لحظه تعهد خودم به مرکز عدم را با کار روی شناخت همانیدگی‌ها انجام می‌دهم، در این خصوص هر زمان سوالات زیر برایم پیش می‌آید:

۱- آیا من توقع و ادعا دارم؟

۲- آیا حس امنیت، عقل و هدایت و قدرتم در لحظه با به خطر افتادن همانیدگی‌ها قطع می‌شود؟

۳- آیا من در هجوم افکار یا وضعیت‌ها مرکزم آشوب می‌شود یا اینکه مانند ملائک می‌گویم نمی‌دانم و اجازه قضاوت

به خودم در برابر قضاوت سلحدار قضا را نمی‌دهم؟



۴- آیا غم، ناراحتی، استرس، رنجش، ترس برای من در حال تصمیم گیری هستند یا اینکه من خودم را به نیرویی که

بر عقل من برتری دارد می سپارم؟

با احترام

مریم از کانادا



با سلام و عرض ادب آزاده هستم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۱۷۸ برنامه شماره ۸۴۴ گنج حضور

می‌شدی غافل زِ اسرارِ قضا

زخم خوردی از سلحدارِ قضا

اتفاق این لحظه، قضای این دم است؛ در قضا و تقدیر الهی، اسراری نهفته‌ست که بی‌توجهی به آن نپذیرفتن آن، هشیاری را به درد در ذهن گرفتار می‌کند. این گرفتاری، زخمی‌ست که از سلحدارِ قضا بر هشیاری وارد می‌گردد.

سلحدارِ قضا، همان حرکتِ عشق است؛ بنابراین چون «قضا» از روی حکمتِ عشق به «کار» درآمده، می‌توان گفت که در این لحظه، «آن» بهترین تقدیر باشد برای بازگشت به حرکتِ عشق.

پس نپذیرفتن قضای این لحظه و یا رد آن در ذهن، پذیرشی که شرطی شده باشد، برابر است با خوردن زخم، از سلحدارِ قضا...

این چه کار افتاد آخر ناگهان

این چنین باشد چنین کارِ قضا

هشیاری به هنگامِ گردش در ذهن، می‌گوید: این دگر چه کاری بود که ناگهان از قضا بر من فرود آمد؟! غافل از آنکه «بدین گونه» قضا وارد کار می‌گردد: «ناگهان» و از روی «حکمت»، در همان هنگام که هشیاری «غافل» مانده از حقیقتِ خود. مولانا چند مثال از «حکمت در قضا» آورده:

هیچ گل دیدی که خندد در جهان

کو نشد گرینده از خارِ قضا؟

هیچ بختی در جهان رونق گرفت



کو نشد مَحْبُوس و بیمارِ قضا؟

هیچ کس دُزْدیده رویِ عیش دید

کو نشد آوَنگ بر دارِ قضا؟

- تا به حال ... هیچ گل را دیده‌ای که در جهان باز گردد و آنگاه او از خارِ قضا، گرینده نشده باشد؟!

- تا به حال ... هیچ بختی در جهان، رونق گرفت که در بند و یا بیمارِ قضا نشده باشد؟!

- تا به حال ... شد که کس از «چیزهای آفل و گذرا» خوشی بگیرد... و در آخر کار، آویزان بر دارِ قضا نشود؟!

هیچ کس را مَکَر و فَن سودی نکرد

پیش بازی‌های مَکَّارِ قضا

این قضا را دوستانِ خِدْمَت کنند

جان کنند از صدقِ اینارِ قضا

پس متوجه گشتیم که در پیش بازی‌های مَکَّارِ قضا که از رویِ حِکْمَت و حُکْمِ الهی سرچشمه گرفته، هیچ کس را مَکَر و فَن ... سودی نکرد. جلوی قضا را کس نتوان گرفتن؛ زیرا این «قضا»، از رویِ قانون، حُکْم و حِکْمَتی «کامل» به میان آمده. از همین جَهَت، آنان که دوستانِ «حقیقت» هستند، قضا را بی‌چون و چرا بپذیرند. در پذیرشِ کامل (پذیرش ... قبل از قضاوت)، هشیاری خود را در فضای عَدَم می‌یابد؛ صَبْر و استقرار در آن فضا (عَدَم)، برابر است با دریافتِ نورِ حقیقت.

دریافتِ حقیقت، هشیاری را از بندِ صُور (همانیدگی با جسم و اشکال در ذهن) رهایی می‌دهد؛ بنابراین، هشیاریِ جانِ منِ ذهنی را (با تمامِ مُحْتَویاتِ اش) می‌اندازد و روی را به سویِ «حقیقت» می‌گرداند.



گر چه صورت مُرد، جانِ باقی بماند

در عنایت‌های بسیارِ قضا

از برکت و عنایت‌های بسیارِ قضا، «صورت» از میان برفت (یعنی رهاییِ هشیاری از بندِ همانیدگی‌ها مانند: جسم، ماده، اتفاقات، و امثال آن...)، در عوض «جان» باقی بماند؛ پرده‌ها کنار رفت و جان در آزادگی، به حرکتی «جاودانه» درآمد.

جوزِ بَشْکَسْت و بمانده مَغزِ روح

رفت در حلّوا ز انبارِ قضا

از برکتِ انبارِ قضا...، پرده توهم از رویِ جان برداشته... و «جان» غرق در حرکتِ عشق شد.

آن که سویِ نار شد بی‌مغز بود

مغزِ او پوسید از انکارِ قضا

آن که سویِ یار شد مسعود بود

مغزِ جان بگزید و شد یارِ قضا

او که حکمتِ قضا را انکار کرد (یعنی قضا را به حرکت در ذهن درآورد و یا آن را نپذیرفت و رد کرد)، در غفلت... سویِ آتش و گردابِ ذهن سر درآورد و خرد او از افکارِ پوسیده... پر شد.

ولی اما... او که سعادت‌مند و نیک بخت بود، سویِ «یار» تسلیم شد و برای رهایی از صور، خردِ عشق را بگزید و یارِ قضا شد؛ زیرا «قضا» از خردِ عشق به میان آمده و «آن» بهترین اتفاق «این لحظه»، برای رهایی و آزادگی است.

با احترام،

آزاده از آمریکا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی
+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی
Shahbazi@rapidtest.com